



« اسناد مکاتبات مسعود رجوی و من »

سعید شاهسوندی

همراه با گزارش پلیس آلمان و فرانسه

گوشه ای از تاریخ معاصر ایران به روایت عضو پیشین سازمان مجاهدین خلق ایران

تقدیم به :

فرزندان ایران ، نسل جوان میهنم

کسانی که آینده در آنان همچون جنین در بطن مادر زنده است .

آنها که از سروش غیب نمی پرسند : چه خواهد شد ؟

بلکه از "شهامت" ، "سخاوت" ، "دانایی" و "خرد"

خویش می پرسند : چه خواهیم کرد ؟

به امید آن که راه های پر سنگ پاهایشان را بیش از اندازه زمخت نکند

و شجاعتشان کمتر از درد ما نباشد .

به جای مقدمه :

دهه 1960 یا معادل ایران آن دهه 1340 دهه اوج گیری "رادیکالیسم" و "انقلابی گری" در سطح جهانی است ، مبارزه و پایداری شجاعانه و قهرمانانه مردم ویتنام علیه تجاوز آشکار و امپریالیستی آمریکا ، بر متنی از مبارزه قدرت میان ابرقدرت ها جهت تقسیم جهان ، ویتنام را به قلب تپنده و الهام بخش این رادیکالیسم تبدیل کرده بود .

ضربات این قلب تمامی وجدان بشریت آگاه را در بر گرفت ، دفاع از مردم ویتنام به صورت آرمانی همگانی در آمد ، از افکار عمومی مردم آمریکا و تظاهرات ضد جنگ دانشجویان در آن کشور گرفته تا تشکیل دادگاه بین المللی جهت محاکمه آمریکا توسط " برتراندراسل " .

از روشنفکران فرانسوی چون " ساتر " گرفته تا مبارزین آمریکای لاتین ، از خاور دور و حتی ژاپن تا خاورمیانه و تا شمال آفریقا همه و همه تحت تأثیر قرار گرفتند ، پیروزی انقلاب کوبا ، پیروزی انقلاب الجزایر و انقلاب فرهنگی در چین هر کدام به شکلی بر ضربان این تپش جهانی افزودند .

" چه گوارا " پیامبر بزرگ این دهه به الگوی تمام عیار عاطفی ، سیاسی ، مبارزاتی و ایدئولوژیکی نسلی تبدیل شد که در جستجوی آزادی ، عدالت اجتماعی ، استقلال و هویت ملی بود .

او که از آرژانتین می آمد طبابت را رها کرد ، در کوبا و کوهها و جنگل های آن لباس رزم پوشید ، اما به پیروزی انقلاب در کوبا و وزارت در آنجا بسنده نکرد ، همه را در پی ایجاد ویتنام های دیگر و انقلابی مستمر و جهانی رها کرد و به بولیوی رفت ، شکست او در بولیوی که به کشته شدنش انجامید اگر چه پایانی بر انقلاب دهقانی بود اما " چه " را همانند " عمو هو " به اسطوره ای بزرگ تبدیل کرد .

در گوشه دیگری از جهان " فرانتس فانون " معروفترین تئوریسین خشونت و انقلاب ، برای نجات " نفرین شدگان زمین " جزائر مارتینیک در آمریکای مرکزی را رها کرده به فرانسه و سپس به الجزایر رفت و از رهبران و نظریه پردازان جبهه آزادیبخش الجزایر شد .

و " رژی دبره " فرانسوی کوله بار بر دوش همراه " چه گوارا " برای انقلابی مستمر و انقلاب در جنگل های بولیوی رفت ، موج مبارزات پارتیزانی اعم از روستایی و چریک شهری سراسر آمریکای لاتین را فرا گرفت . در برزیل " کارلوس ماریگلا " نظریه پرداز جنگ چریک شهری شد و در اوروگوئه " توپاماروها " به پیروزی های بزرگ دست یافتند .

در اروپا " دانیل کهن بندیت " و " رودی دوچکه " نظریه پردازان و اکتیویست های انقلابی شورش های مه 68 در فرانسه و آلمان شدند . در ژاپن بریگادهای سرخ ، در فرانسه عمل مستقیم (اکسیون دیرکت) ، در آلمان

فراکسیون ارتش سرخ (معروف به بادر ماینهوف) ، در ایتالیا بریگادهای سرخ پا به عرصه وجود گذاشته و به عملیات مسلحانه ، هواپیما ربایی و آدم ربایی روی آوردند .

در آمریکا نیز این پلنگان سیاه " آنجلا دیویس " بودند که به جای " مارتین لوتر کینگ " اصلاح طلب سخن می گفتند . در خاورمیانه این کانون تاریخی جنگ و خشونت و درگیری ، بعد از سومین شکست اعراب از اسرائیل در جنگ 6 روزه (ژوئن 67 برابر با خرداد 46) نیروی تازه نفس دیگری سر بر آورد " سازمان آزادیبخش فلسطین " .

با استراتژی مبارزه مسلحانه قهر آمیز ، ما اخذ بالقوه لایاخذوا الا بالقوه (آنچه که با زور گرفته شده است ، جز با زور نیز پس گرفته نمی شود) ، نیرویی که 9 ماه بعد از شکست ژوئن با پیروزی در نبرد کرامه در مارس 68 توانست خود را به کانون نوین امید و اعتماد ملت عرب تبدیل سازد ، به نحوی که به فاصله چند روز 15000 داوطلب را ثبت نام نمود .

" فلسطین " یک کانون شورش و قیام صرفاً محلی نبود ، برای تمامی اعراب از محافظه کارترین تا رادیکال ترین اقشار ، از حاشیه جنوبی خلیج فارس تا دریای مدیترانه و شمال آفریقا ، " مسئله فلسطین " به مسئله ای محوری تبدیل شد .

حتی مسئله ملی خود این کشورها و ملت ها نیز از کانال مسئله فلسطین عبور می کرد ، چه بسیار رؤسای جمهور و سلاطین محافظه کار و وابسته به بیگانه عرب که تحت فشار افکار عمومی ملت خود مجبور به حمایت مادی و معنوی از مبارزات مردم فلسطین شدند .

چه بسیار رهبران رادیکال عرب در مصر و سوریه و جاهای دیگر که تلاش کردند به عنوان قیم و پدر خوانده ملت فلسطین عمل کنند و از این طریق رهبری جهان عرب را به دست آورند ، زیرا فلسطین به سمبل مبارزه و رهایی ملت عرب تبدیل شده بود .

فلسطین اما یک کانون شورش و قیام صرفاً عربی نبود ، فلسطین سرزمین مقدس مسلمانان و جایگاه اولین قبله آنان بود ، از این رو از شیوخ الازهر در قاهره گرفته تا آیت الله های ایرانی در نجف و قم و مشهد ، از مسلمانان هند و پاکستان گرفته تا سنگال و دیگر کشورهای آفریقای سیاه همه و همه فلسطین را به نحوی از آن خود و آرمان خود می دانستند که به " غصب " رفته بود .

فلسطین و مبارزه مردم آن از جانب رادیکالیسم و انقلابی گری جهانی نیز هر چند با تأخیر ، مبارزه علیه بقایای استعمار ، مبارزه علیه سر پل امپریالیسم جهانی در منطقه خاورمیانه و مبارزه برای ایجاد ویتنامی دیگر در منطقه تلقی گردید .

به دیگر سخن اگر ویتنام صرفاً الهام بخش بود و " چه گوارا " انگیزاننده ، اما فلسطین امکانی عملی و در دسترس در اختیار می گذاشت ، تصادفی نبود که از سراسر دنیا از بریگادهای سرخ ژاپنی ، تا اولترا چپ های فرانسوی و آلمانی از ارتش آزادیبخش ایرلند تا فدایی و مجاهدی ایرانی به فلسطین روی آوردند .

بدینسان فلسطین نیز در این سوی جهان به کانون و قلب تپنده دیگری تبدیل شد ، کانونی که در آن قومیت عرب ، با انترناسیونالیسم اسلامی و انقلابی گری جهانی تلاقی می کرد و به هم گره می خورد .

رویه دیگر گسترش چنین رادیکالیسمی نبرد قدرت میان ابرقدرت ها و بلوک بندی های جهانی بود. بحران شدید درون جهان سرمایه داری، حاکمیت محافظه کارترین، مرتجع ترین و تجاوز کارترین جناح ها از جمله نمایندگان مجتمع های صنعتی - نظامی (پنتاگون نیست ها) بر متنی از مبارزه میان ابرقدرت ها عامل مؤثری در رشد رادیکالیسم بود.

به عبارت دیگر اینان در مداری بسته، یکی تحت عنوان "خطر کمونیسم" و دیگری تحت عنوان "خطر امپریالیسم" هر گونه حرکت استقلال طلبانه، آزادی خواهانه، اعتدالی و دمکراتیک را مورد حمله و سرکوب قرار داده و از این طریق به پلازیسیون و قطبی شدن اردوگاه ها کمک می کردند.

پلازیراسیونی که به نوبه خود باعث تشدید رادیکالیسم می شد، از این رو اغراق نیست اگر گفته شود که در این دهه شبی سراسر جهان را فرا گرفته است، این شبی نه شبی کمونیسم که شبی رادیکالیسم و شبی انقلاب است.

در ایران نیز در پی مداخله آشکار بیگانگان در جریان کودتای 28 مرداد 1332 و شکست جنبش ملی و ضد استعماری مردم به رهبری دکتر محمد مصدق و بعد از شکست مقدر جنبش توده ای 15 خرداد 1342، نسل جدیدی از مبارزان پا به عرصه گذاشتند.

نسلی خواهان تغییرات، خواهان آزادی و عدالت اجتماعی، نسل جوانی که از سویی زخمی و مأیوس از رهبران سنتی و محافظه کار اپوزیسیون و نیز تشکیلات و رهبران وابسته به منافع بیگانگان بود و از سوی دیگر تحت تأثیر رادیکالیسم جهانی و بالاخص رادیکالیسم منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا قرار داشت.

سنتز چنین فرایندی:

1. در بخش مذهبی - سنتی، اقداماتی نظیر ترور حسن علی منصور نخست وزیر و تشکل های نظری "هیئت مؤتلفه اسلامی" و "حزب ملل اسلامی" بود.
2. در بخش ملی - مذهبی، فراکسیونی از جبهه ملی با مشی مسلحانه و بالاخره "سازمان مجاهدین خلق ایران" است.
3. در بخش مارکسیستی گروهی موسوم به فلسطین، گروه "آرمان خلق" و چندین گروه کوچک دیگر و بالاخره سازمان "چریک های فدایی خلق" می باشند.

بررسی جامع و تحلیلی سه دهه گذشته و چگونگی پیدایش هر یک از این جریان ها و به خصوص بررسی تاریخچه سازمان مجاهدین خلق ایران موضوع دفتر دوم از این مجموعه خاطرات است. مقدمه کنونی صرفاً جهت ایجاد فضای آن سالها نوشته شده است.

در چنان سال ها و چنان فضایی و در پی چندین تجربه مقدماتی است که من نوجوانی تازه وارد دانشگاه شده ، متأثر از فضای انقلابی جهانی و منطقه ، به خصوص مردم فلسطین که در زیر چادرها و در آوارگی به حیات و مبارزه خود ادا می داد ، متأثر از نابسامانی ها و بی عدالتی ها در جامعه خود خواهان عدالت اجتماعی و آزادی ، خواهان هویت فردی و غرور ملی وارد فعالیت های مشخصاً سیاسی می شوم .

ابتدا چند تجمع محفلی ، سپس هسته های کوچک سیاسی _ مذهبی و سرانجام در سال 1348 عضویت در سازمان مجاهدین .

در فروردین 1329 در شیراز متولد شدم ، دوران کودکی و نوجوانی را در همان شهر سپری کرده و در سال 1347 وارد دانشکده مهندس دانشگاه شیراز شدم ، یک سال بعد به عضویت تشکیلاتی مخفی که بعدها به نام " سازمان مجاهدین خلق ایران " بر آن گذاشته شد در آمدم .

در سال 1349 توسط مجاهد فرهاد صفا از مسئولین شاخه شیراز ، کاندیدای اعزام به فلسطین شدم که به دنبال ماجرای دستگیری عده ای از افراد سازمان در دبی و هواپیما ربایی بعد از آن ، آموزش های مربوطه در داخل کشور انجام گرفت .

در پی اولین یورش بزرگ ساواک به خانه های مخفی و پایگاه های سازمان در سراسر کشور که به ضربه شهریور 50 معروف است ، موفق به فرار شده و به تهران آمده و در ترکیب های تیمی کاملاً مخفی به فعالیت و مبارزه پرداختم .

طی سال های 1350 تا 1354 همراه و در کنار مجاهدینی چون احمد رضایی ، کاظم ذوالانوار ، مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف به طور تمام وقت و حرفه ای رد شهرستان های مختلف ایران فعالیت داشتم .

در طول سال های 52 تا 54 : تحت مسئولیت زنده یاد مجاهد مجید شریف واقفی (عضو مرکزیت سازمان) به فعالیت در " گروه الکترونیک " سازمان پرداختم ، وظیفه این گروه تهیه و ساخت دستگاه های شنود ساواک که بعدها به " صامت " معروف شد ، بود .

تهیه بخش هایی از نشریه سیاسی داخلی سازمان ، تهیه اخبار و ارسال آن به خارج کشور از جمله برای " رادیو میهن پرستان " و " رادیو صدای روحانیت مبارز " مستقر در بغداد از دیگر فعالیت های این دوره است .

در پی بروز اختلافات ایدئولوژیکی درون سازمانی و تشدید آن در زمستان 53 همراه و در کنار مجاهد مجید شریف واقفی (یکی از سه عضو مرکزیت) و مجاهد مرتضی صمدیه لباف یار و هم گروه تشکیلاتی ام ، اولین هسته مقاومت اصولی در برابر جریان توتالیر و سرکوبگر درون سازمانی را تشکیل داده و از این رو به خائن های شماره 1 ، 2 ، 3 ملقب شدیم ، خائنین به خلق که سزایشان " اعدام انقلابی " بود . (فصل ضمائم ، شماره 1)

در اردیبهشت 54 شریف واقفی به عنوان خائن شماره 1 توسط نارفیقان ، غیاباً محکوم به اعدام شد ، حکم اعدام انقلابی به ناجوانمردانه ترین شکل در یکی از کوچه های جنوب شهر تهران در ساعت 3 بعدازظهر روز 16 اردیبهشت 1354 توسط کسی که مجید بارها او را از خطر مرگ نجات داده بود به اجرا در آمد ، عاملین برای پوشاندن جنایت مسلم خود جسد او را نیز سوزاندند .

نیم ساعت قبل از این جنایت مجید با من قرار داشت ، ما بعد از صحبت درباره کارهای روزمره و جاری تشکیلات از یکدیگر خداحافظی کردیم ، من به دنبال انجام کارهای تعیین شده رفتم و او بر سر قرار نارفیقان سازمانی ، قرار دادی که " قربانگاش " بود .

طی بیست سال گذشته و تا هم اکنون من آن صحنه را نخواستم و نه توانستم به فراموشی بسپارم .

همان روز در ساعت 8 شب مرتضی صمدیه لباف در سر قرار سازمانی دیگری مورد حمله مسلحانه قرار گرفت ، مرتضی در این حمله شدیداً مجروح شد ، اما توانست موقتاً جان سالم به در برد . او زخمی از خنجر نارفیقان گرفتار چنگال ساواک شد تا در بهمن همان سال و بعد از تحمل شکنجه های فراوان تحویل جوخه اعدام گردد .

جالب اینجاست که جریان سرکوبگر حاکم بر سازمان در آن موقع درست همانند رجوی امروزی مرتضی را که توسط خودشان مجروح شده و در زیر شدیدترین شکنجه های ساواک قرار داشت عامل و همکار رژیم در لو رفتن سایرین اعلام کردند.(فصل ضمائم ، شماره 2)

بدینسان اولین زخم خنجر رفیق بر پشت و بر گرده های من فرود آمد ، زخمی که آثار روانی آن همانند آثار جسمی بعد از سال های متمادی و تا هم اکنون نیز وجود دارد ، زخمی که با " خائن " و " شاگرد جلاد " نامیده شدم این بار اما توسط رجوی هنوز تازه است .

امان از این همه رهن امان از جای صد دشنه میان چاک پیراهن

بدین ترتیب من دستگیر شدم ، یک سال را در شکنجه گاه کمیته مشترک ساواک به سر برده و سرانجام به حبس ابد به علاوه 45 سال به عنوان عامل مشدده محکوم شدم ، دوران محکومیت در زندان شاه عمدتاً در اوین و سپس در زندان های قزل حصار و قصر گذشت .

در 21 دیماه 57 یک ماه قبل از پیروزی انقلاب از زندان آزاد شدم ، بیانیه زندانیان سیاسی آزاد شده توسط من در مقابل قصر قرائت گردید و از همانجا شروع به فعالیت کردم .(فصل ضمائم ، شماره 3)

در 22 بهمن در تسخیر دژ استبداد یعنی زندان اوین نقش فعال داشتم و سپس جهت تأسیس و راه اندازی تشکیلات سازمان مجاهدین به شیراز زادگاه خود رفتم ، در جریان انتخابات خبرگان اول و سپس مجلس اول توسط خود رجوی کاندیدای سازمان مجاهدین برای شهر شیراز شدم .

این انتخاب مورد حمایت سازمان های چریک های فدائی ، شاخه فارس و چند سازمان اپوزیسیون دیگر قرار گرفت ، بدین ترتیب در استان فارس به عنوان تنها کاندیدای اپوزیسیون در مقابل کاندیداهای حکومتی در آمدم ، در این انتخابات با بیش از 46000 رأی به دور دوم انتخابات رسیدم .(فصل ضمائم ، شماره 4)

پس از آن به تهران رفته و در بخش آموزش به تنظیم جزوات تئوریک و آموزشی و نیز اداره شماری از کلاس های آموزشی سازمان پرداختم ، با تأسیس نشریه مجاهد به آن بخش منتقل شده و تا آخرین شماره در تیرماه 60 در قسمت تحریریه و تفسیر سیاسی آن مشغول بودم .

با شروع مبارزه مسلحانه سازمان علیه جمهوری اسلامی در 30 خرداد 60 و تعطیلی نشریه به منظور تأسیس رادیو مجاهد و تماس با حزب دمکرات کردستان ایران در ترکیبی چهار نفری به عنوان گروه بنیانگذار صدای مجاهد عازم کردستان شدیم .

در گروه مؤسس رادیو مجاهد ، مسئولیت اصلی من تهیه خبر و نوشتن تفسیرهای سیاسی روز بود ، اما علاوه بر این در قسمت گویندگی و همچنین تأسیسات فنی ایستگاه رادیو نیز فعال بودم .

نوار تفسیرهای سیاسی که من گوینده و نویسنده آن بودم هنوز در آرشیو صدای مجاهد موجود است ، همچنین کلیه ایستگاه های رادیویی (فرستنده ها) و کلیه تأسیسات استودیویی رادیو مجاهد از زمان تأسیس تا سال های بعد (یعنی تا زمانی که رادیو مجاهد هنوز از فرستنده بخش فارسی رادیو بغداد استفاده نمی کرد) توسط اینجانب تهیه گردید .

مذاکره با زنده یاد دکتر قاسملو و زنده یاد دکتر شرافکندی و سایر مسئولان آن موقع حزب دمکرات کردستان ایران از فعالیت های دیگر گروه اعزامی بود ، در زمستان سال 60 جهت تهیه فرستنده های رادیویی قویتر از طریق کردستان ایران و عراق به فرانسه و نزد رجوی رفتم . در این سفر دکتر صادق شرافکنندی (کاک سعید) معاون دبیر کل وقت حزب دمکرات کردستان ایران جهت پیوستن حزب به شورای ملی مقاومت نیز همراه من بود .

سپس به بغداد بازگشته و در آنجا طی چندین ملاقات با هانی الحسن نماینده سازمان آزادیبخش فلسطین و البته وابسته پیوند رجوی و عراق ، مذاکره درباره تحویل تجهیزات نظامی و فرستنده اهدایی آنان را ادامه دادم .

در آخرین روز مذاکره و یک روز قبل از تحویل دستگاه ها معلوم گردید که فرستنده مزبور متعلق به وزارت اطلاعات و تبلیغات عراق است ، یعنی در واقع اولین هدیه غیر رسمی دولت عراق بود و نه هدیه سازمان آزادیبخش فلسطین .

مسافرت های متعدد به یوگسلاوی ، فرانسه ، اتریش ، آلمان و بلژیک جهت تهیه ایستگاه های رادیویی و سپس حمل آن تجهیزات از طریق کوه های صعب العبور کردستان عراق به کردستان ایران محصول این دوران است .

سابقه طولانی همراه با سیالیت تشکیلاتی و زخم جانکاه 1354 باعث اولین اعتراض جدی درون سازمانی توسط من در آذر ماه 61 در کردستان ایران گردد ، مضمون این اعتراض روابط غیر دمکراتیک ، تبعیض آمیز و طبقاتی درون سازمان و نیز روابط غیر دموکراتیک و ناصادقانه سیاسی با متحدین آن موقع ، به خصوص حزب دمکرات کردستان ایران بود .

در پی این اعتراض و اعلام جدایی من که اسناد آن همگی موجود است ، من به ترکیه اعزام شده و مدت 6 ماه در آنجا معطل نگاه داشته شدم ، همسر من در این ایام عضو و از مسئولین تشکیلات بود .

بعد از توقفی طولانی در ترکیه که هدف آن خسته و فرسوده کردن من جهت بازگشت دوباره به تشکیلات بود و در پی اعتراض مجدد من به سازمان ، با دعوت نامه رسمی وزارت خارجه فرانسه و با نام مستعار مهدی اصفهانیان که توسط سازمان برای من انتخاب شده بود در خرداد 62 (ژوئن 83) به فرانسه رفتم . (فصل ضمائم ، شماره 5)

از خرداد 62 تا آذر 63 با حفظ مواضع انتقادی مسئولیت تدارکات منطقه کردستان و نیز مسئولیت تدارکات ویژه را بر عهده داشتم ، در آذر 63 در پایان یک دروه پروسه نزدیکی مجدداً به رادیو مجاهد در بغداد بازگشتم ، بلافاصله مسئولیت خبر ، تفسیر و گزارشات سیاسی بر عهده من گذاشته شد .

در زمستان سال 63 و ادامه آن بهار و تابستان 64 ماجرای موسوم به انقلاب ایدئولوژیک در سازمان به راه افتاد ، از نتایج اولیه و کوتاه مدت آن ماجرا یکی هم کاهش و یا بهتر گفته شود سرپوش گذاشتن موقت و مسکن وار بر بی اعتمادی های درون تشکیلاتی از طریق ایجاد نوعی روابط ظاهراً دمکراتیک در درون تشکیلات بود . (توضیحات مشروح در دفتر چهارم از این مجموعه)

من نیز بعد از زخم ده ساله ناشی از ماجرای محاکمه و اعدام انقلابی مجید شریف واقفی برای اولین بار و البته مدتی کوتاه در وحدت تشکیلاتی و ایدئولوژیک با رجوی قرار گرفتم . رده تشکیلاتی من در این موقع مرکزیت سازمان بود . (فصل ضمائم ، شماره 6)

اعتماد من به رجوی اما بیش از چند ماه به طول نیانجامید ، ماجرای محاکمه درون تشکیلاتی علی زرکش (جانشین رجوی) آن هم تنها چند ماه بعد از انقلاب ایدئولوژیک و انداختن گناه تمامی شکست ها و بن بست های استراتژیک ناشی از شروع مبارزه مسلحانه در خرداد 60 به گردن وی ، صدور حکم اعدام برای زرکش توسط رجوی در حومه شمالی پاریس و بعد هم تحت الحفظ زندانی کردن او در بغداد ، خاطره احکام اعدام انقلابی سال 1354 را برای من زنده کرد .

این محاکمه نشان داد که در بر همان پاشنه همیشگی می چرخد ، دوباره آتش همان آتش است و کاسه همان کاسه ، اما نه این بار فاجعه ای با ابعاد و اثرات بسیار بزرگتر در پیش روی داشتیم .

تنها اعتراض درون تشکیلاتی نسبت به انجام این محاکمه و صدور حکم اعدام برای علی زرکش توسط من صورت گرفت ، امری که معنای آن تنزل کامل از کلیه مواضع تشکیلاتی ام بود ، من این کار را با اشراف کامل به کلیه عواقب آن با وجدانی آسوده انجام دادم و جلسه محاکمه را ترک کردم ، این یکی از افتخارات زندگی سیاسی من است .

در عین تنزل رده ، من مدتها در جایگاه سازمانی مرکزیت در بخش رادیو تهیه ، تفسیر سیاسی و تهیه خبر را بر عهده داشتم ، اما اکنون دیگر مواضع انتقادی خود را در هر زمان و هر مکان که امکان پذیر باشد بیان می کنم .

این شیوه برخورد من ، مشکلات جدی را در روابط تشکیلاتی سازمان و بخش رادیو باعث گردید ، در نتیجه سرانجام با تمهیداتی نظیر این که به کار تو در فرانسه بیشتر نیاز هست ، من را در سال 65 جهت جلوگیری از " آلوده و مسئله دار شدن سایر اعضا " از رادیو مجاهد به دفتر سازمان در فرانسه (اوور سور آواز) فرستادند .

در این زمان اعتراضات و مسئله دار شدن افراد در رده های گوناگون که بازتاب شکست های درون و برون تشکیلاتی بود ، رفته رفته سر باز می کند و شدت می گیرد ، رجوی می خواهد بر ماجرا سرپوش گذاشته و تا آنجا که امکان دارد به لطائف الحیل افراد معترض را در چنبره تشکیلات نگه دارد . (مراجعه کنید به مقاله دو تاکتیک ساده و در عین حال مزورانه رجوی)

اما حضور افراد مسئله دار و معترض به نوبه خود خطرناک و مضر است ، چرا که ایشان می توانند بقیه افراد را مسئله دار کنند ، راه حل از نظر رجوی این است که : افراد مسئله دار را از منطقه خطر یعنی منطقه تأثیر گذاری دور نمائید و در مکانی دیگر تحت کنترل قرار دهید .

چنین رهنمودی به اعزام افراد مسئله دار به فرانسه و تجمع آنان در دفتر پاریس یعنی اوور سور اواز ، انجامید ، و این بزرگترین اشتباه رجوی بود . چرا که با دست خود معترضین را دور هم جمع نمود .

او وقتی متوجه این موضوع شد که یک روند را باخته بود ، رجوی این اشتباه را دیگر تکرار نکرد ، او بعدها افراد معترض را به گوشه و کنار جهان پرت کرد و سرانجام وقتی که این روش هم مؤثر واقع نشد ، زندان های انقلاب در بغداد را بر پا نمود .

من سال های 66 و 67 را در فرانسه گاه در دفتر پاریس و گاه در محل شورای ملی مقاومت با آزادی تشکیلاتی نسبی گذراندم ، آزادی تشکیلاتی که امکان مطالعه ، تفکر و تعمق و نیز دیدن و تجربه اندوختن از دیگران را برای من فراهم آورد .

تحولات شوروی (پروسترویکا و گلاسنوست آن) و به خصوص اسناد منتشره از درون پولیت بورو و کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با زمینه های ذهنی من هم خوانی یافت .

بدین ترتیب در خرداد 67 بیانیه جدایی و اعلام مواضع خود را که در فصل اول این دفتر آمده است نوشتم ، اهمیت این بیانیه و مطالب مطرح شده در آن چنان بود که با پیک مخصوص آن را به بغداد رسانده و 48 ساعت بعد رجوی کتباً به آن پاسخ می دهد ، هدف رجوی از پاسخ سریع کشاندن من به بغداد است .

صدور حکم اعدام درون تشکیلاتی برای علی زرکش ، خود کشی ها و قتل های درون تشکیلاتی ، امامت و ولایت مطلقه مسعود رجوی تحت عنوان " رهبر عقیدتی " ، بن بست کامل استراتژی مبارزه مسلحانه ، آن هم با پول و تجهیزات عراقی ، فقدان روابط و مناسبات دمکراتیک ، فرستادن معترضین به اردوگاه های عراقی ، زندگی اشرافی رجوی و بانو در بغداد ، از عناوین مهم بیانیه اعلام مواضع است که طی موارد مشخص و مستند مستقیماً خطاب به خود رجوی نوشته شد .

عکس العمل نیز غیر منتظره نبود : " سعید شاهسوندی خائن است . "

دریغا

ما که می خواستیم جهان را مهربان کنیم

خود نتوانستیم مهربان باشیم .

” بر تولد برشت ”

دفتر اول در چهار فصل ، یک ضمیمه و سخن آخر ، به شرح زیر تنظیم شده است :

• فصل اول : مکاتبات من و مسعود رجوی قبل از عملیات موسوم به ” فروغ جاویدان ”

• فصل دوم : بیانیه های من بعد از خلاصی از زندان جمهوری اسلامی و عکس العمل های سازمان در این رابطه .

• فصل سوم : اسناد همکاری های اطلاعاتی سازمان مجاهدین با ارگان های اطلاعاتی غربی علیه من و سایر جدا شدگان و نیز مجموعه ای از فحاشی ها و لجن پراکنی های آنهاست .

• فصل چهارم : گزارشی از سخنرانی اینجانب در دانشگاه هامبورگ و

• فصل ضمائم : چند سند و تصویر

• سخن آخر : ” در پایان یک راه که خود آغازین نوین است ”

چگونه زیبایی گسیخته شد ؟

نه یکباره که رفته رفته

برای ما بسی دشوار بود که

بپذیریم دوستی به ما خیانت می کند

زنی که دوستش داریم فریبمان می دهد

و اندیشه آزادی طلبی نقاب چهره جبار می گردد و

آگاه شدن فرایندی است آهسته و پیچ در پیچ

ما نیز خود شریک گناه خطاها و توهمات و پندارهایمان هستیم .

(اوکتاویو پاز ، در خطابه استکهلم به هنگام دریافت جایزه نوبل در ادبیات)

فصل اول

بیانیه اعلام مواضع سعید شاهسوندی

خطاب به مسعود رجوی

مورخ خرداد 1367 (ژوئن 1988)

قبل از عملیات موسوم به فروغ جاویدان

انگیزه و علل نگارش :

مسعود رجوی ! مسئول اول سازمان مجاهدین خلق ایران ، سلام .

این روزها در اینجا و آنجا این ضرب المثل به طنز و جدی کم شنیده نمی شود : " همه راهها به رم ختم می شوند . "

به منشاء این ضرب المثل فکر می کردم ، زمانی دور همه امور و تصمیمات منجمله زندگی و مرگ انسان ها با جهت انگشت تعیین می شد و در ید پر قدرت سزار " استراتژ " و " فاتح کبیر " سرزمین های دور بود ، او سخن خود را نص صریح قانون می دانست و از جمله می گفت : " حق همیشه با سزار است . "

از این رو ظاهراً همه راهها به رم ختم می شد ، بدیهی است که در چنان نظامی هر گونه مخالفت و بعدها حتی فکر مخالفت با سزار هم " مخالفت با قانون " تلقی می شود و سزای متمردين از قانون و عرف و نظم عمومی هم که پیشاپیش معلوم بود .

و باز روشن است که در آن میان حتی نه مخالفت که هر گونه تصفیه حساب درونی و جنگ قدرت هم تعبیر خاص خود را پیدا می کند ، (به عنوان آن کار ندارم ، در هر زمان و هر مکان نام خاص خود را دارد ، اما نتیجه یکی است .)

مثال های تاریخی از قدیم الایام یعنی از قرون وسطی تا قرن حاضر و تا همین پنجاه سال پیش منجمله در کنار گوش خودمان فراوان است ، راه دور نرویم در میهن غرقه در خون و رنج و فریاد من ؛ ایران . هم با " عقب گردی

ضد تاریخی "ظاهراً همه امور در دست امام است، نماینده مجسم خدا بر روی زمین، مالک جان و مال و مهمتر از آن اندیشه انسان ها" ولی فقیه "با" ولایت مطلقه "بدین اعتبار است که شاید بتوان گفت در آنجا همه راهها ظاهراً به "قم" ختم می شود.

زمان می گذرد، نام شهرها تغییر می کند، مراحل تاریخی و ماهیت سیاسی _ اجتماعی افراد و گروه ها نیز، اما متأسفانه "روش ها" همچنان به جای می مانند و همراه با آنها صفتها نیز: "خطاپذیر"، "پدر خلق های جهان"، "پدر ملت"، رهبری داهیانه"، "کبیر"، "تاریخ ساز" و

روش هایی که بر مبنای آنها یک نفر (تکرار می کنم به عنوان و اسم و رسم کاری ندارم، نتیجه خواه ناخواه یکی است) خود را عقل کل، نماینده خدا، پیشوا و رهبر کبیر، رهبری تاریخ ساز و بالاخره "امام" و "ولی فقیه" که همیشه هم با "ولایت مطلقه" همراه است می داند و برای هر معضل اجتماعی، سیاسی و یا اقتصادی هم نسخه از پیش تعیین شده ای دارد که فرمان، امریه و یا "فتوا" نام دارد.

روش هایی که بر مبنای آنها دیگران رعایای حقیر، گوسفندان مؤمن خدا، شهروندان درجه چندم، عوام کالانعام و اخیراً هم با صفت های سیاسی و غیر سیاسی جدید شناخته می شوند.

عده دیگری هم بزرگترین افتخارشان "اجرای" دستورات بالا است و بس، البته در این میان زخم هاست که بر روح و روان می ماند و خون هاست که بالمآل از پیکر مردمان ستم دیده جاری می شود.

× اشاره است به عنوان "هیئت اجرایی" در سازمان مجاهدین که بعد از انحلال سلسله مراتب تشکیلاتی "دفتر سیاسی" و "مرکزیت" توسط مسعود رجوی بوجود آمد، در توضیح انتخاب این عنوان صریحاً گفته شد که رهبری به طور اخص از آن مسعود و مریم است و شرکت در رهبری به مثابه "شرک" در ایدئولوژی است، پس ما یک "رهبری" داریم و یک "هیئت اجرایی" که مجری تصمیمات رهبری است.

راستی آن همه فتنه و فساد سیاسی _ اجتماعی که این عقول کل، این باصطلاح رهبران، پرچمداران و پیشوایان کبیر و تاریخ ساز و این والیان فقیه ببار آورده اند برای گذاشتن نقطه پایان همیشگی بر این گونه روش ها کافی نیست؟

آیا دوران تاریخ جهالت مصلحتی و یا موسمی که در آن این باصطلاح کبیر ها، امام ها، امامزاده ها برای صغیرها و ضعیف ها تعیین تکلیف می کنند به پایان نرسیده است؟ آیا هنوز هم باید در انتظار ظهور ابرمردهایی که بایستی در زیر سایه شان آرام گیریم نشست؟ آیا کماکان باید با بی قراری جاهلانه، مشتاق تفویض آزادی و اختیار خود به این "قهرمانان" بود؟

آن هم در شرائطی که به گواه تمام تجارب تاریخی هیچگاه نخواهیم توانست آنچه را که داده ایم باز پس بگیریم، آیا در آستانه ورود به قرن بیست و یکم در عصر کبیر آگاهی خلق ها هنوز هم باید دوران معجزات، کشف و شهود، ساحری و یا پرستش خدایان آن هم به گونه ای کاملاً سازمان یافته و هدایت شده ادامه پیدا کند؟

آیا آن اصل خشک و جزمی که می گفت و می گوید (به این اعتبار که همین چند روز پیش هم آن را شنیدم) همیشه حق با حزب است و یا همیشه بر حق است ، هنوز هم باید اعمال شود ؟

آیا تجربه جاری در میهن خودمان که تا کنون یک قم به بهای خون و رنج و شکنجه هزاران شهید و اسیر مجاهد و مبارز و آوارگی و دربدری چند میلیون نفر در یک کلام نابودی حرث و نسل انجامیده و یا تجربه سال های 54 _ 53 سازمان × برای دفن همیشگی این روش ها کافی نیست ؟ آزموده را چند ده بار دیگر باید آزمود؟

× در اردیبهشت این سال جریان مارکسیست ، استالینیست سازمان به رهبری تقی شهرام با خائن نامیده شدن مجید شریف واقفی (عضو مرکزیت) مرتضی صمدیه لباف و من معاون و اعضاء سر شاخه وی ، به عنوان خائنین شماره 1 و 2 و 3 شروع به حذف فیزیکی معترضین و مخالفین خود کرد .

کوره های تاریخ و بن بست آفرین را که به دروغ، شاهراه های نجات و رستگاری و پیشرفت و ترقی نامیده بودند تا کی و تا کجا لجوجانه باید طی کرد ؟ از یک سوراخ چند بار باید گزیده شد ؟ آیا تلاش ها و دستاوردهای بشری بر مبنای کار دسته جمعی (شورایی) و بهره برداری دسته جمعی (خواه مادی و خواه معنوی) نباید به علوم اجتماعی ، و بالاخره به امر انقلاب و مبارزه هم راه برد ؟

آیا نمی خواندیم و نمی نوشتیم و نمی گفتیم که " تاریخ بشریت تاریخ رشد مداوم از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی است و این پروسه را هرگز انتهایی نیست " ؟ گمان نمی کنم هیچ عقل سلیمی حتی همان عقول کل هم (هر چند در ظاهر) جرأت انکار و اعلام مخالفت با این بدیهیات را داشته باشند .

اما متأسفانه روش ها همچنان اعمال می شوند ، بعضی اوقات نامشان را صریحاً و با افتخار می آورند ، به عنوان آخرین دستاوردهای انقلابی _ تشکیلاتی × ، بعضی اوقات بدون نام و زمانی هم با نام های مستعار اما به هر حال " باید اعمال شوند .

× سازمان مجاهدین تغییر مناسبات و سلسله مراتب تشکیلاتی خود ، از یک سازمان و حزب سیاسی _ نظامی به سلسله مراتب مرید و مرادی ولایت فقیه را به عنوان دستاورد بزرگ انقلابی _ تشکیلاتی می داند ، رجوع شود به نوشته مسعود رجوی در همین کتاب بند 10 .

چون ما یعنی همان عقول کل می خواهیم که اعمال شود ، چون تشخیص ما این است ، چون ما و تنها ما منافع میهن و مردم را تشخیص می دهیم و سلسله ای از این گونه دلایل و تئوری ها .

همیشه هم کسانی که تمامشان فرصت طلب نیستند برای تدوین تئوری روش هایی که پیشاپیش اعمال شده اند حضور دارند ، همان گونه که همیشه هم کسانی برای زیر بار نرفتن ، سر خم نکردن و در یک کلام " سؤال " و پرس و جو کردن با تمام عواقب چنین گستاخی های بزرگ .

خوشبختانه من هیچگاه نسبت به خودم تا این حد متوهم نشده ام که خود را در زمره آن خدایان و کبیران کذایی بدانم ، اما اگر میان دو گروه بعدی یعنی مجیزگویان ، جاده صاف کن ها و تئوری بافان (خواه صادق و خواه فرصت طلب و نان به نرخ روز خور که باز نتیجه عمل یکی است) از یک سو و گستاخان شورشگر از سوی دیگر مخیر شوم، همان گونه که طی بیست سال اخیر زندگی ام و در این اواخر این طور شد بی تردید گستاخی و شورشگری را انتخاب می کنم و البته بهایش را هم می پردازم ، هر آنچه که باشد

باز هم خوشبختانه هجده ، نوزده سال سابقه مبارزاتی در سازمان یعنی شرکت چندین ساله و فعال در مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه ، مقابله اصولی با جریان انحرافی اپورتونیستی (همراه و در کنار مجاهد شهید مجید شریف واقفی) بعد هم سال های زندان و بازجویی .

و سپس در رژیم خمینی مسئولیت های گوناگون در سازمان (از بخش آموزش گرفته تا نشریه و صدای مجاهد و کارهای دیگر که فکر می کنم خودت بهتر از همه می دانی) و اما مهمتر از همه آمادگی برای گذشتن از هر گونه " نام و مقام " که متأسفانه اکنون وبال گردن بسیاری است و همین طور آمادگی برای آوارگی مجدد و زیستن در عسرت ، حداقل این استحکام را به من بخشیده که رک و صریح حرفهایم را بزنم هر چند که این عمل از " گناهان کبیره " و غیر قابل بخشش تلقی شود .

از سوی دیگر می دانی که من نامه هایی که در بر گیرنده آنچه در عرف ، انتقاد از خود نامیده می شود کم ننوشته ام و خودم را به حق و یا به نا حق کم به زیر تیغ نبرده ام، نامه هایی که در آنها با توجه به فضای به وجود آمده آن موقع از " تو " هم کم ستایش نکرده ام ، تا جایی که متأسفانه تو را " امام " خواندم و عملاً نیز به پای بوست آمدم ، (پای بوسیدن واقعی را می گویم)

اکنون فکر می کنم همه آنها به من اجازه و بالاتر از آن حق می دهد که امروز نیز درباره آنچه که از گذشته و از حال درست و صحیح نمی دانم با همان صراحت بگویم و بنویسم .

البته اکنون نمی دانم از آن مسعود رجوی زمینی ، قابل خطا و انحراف و درست به همین دلیل قابل اصلاح و باز به همین دلیل پذیرفتنی که من می شناختم چه باقی مانده است ، در این که سمت حرکتت به طرف آسمان است تردیدی ندارم (خودت خواسته ای) همان گونه که تو هم می توانی سمت حرکت من را به جانب قعر زمین بدانی ، از گوشه و کنار هم این ندا شنیده می شود .

با این همه اگر نخواهی مثل " جبابره " با القاب آن چنانی عریض و طویل که نام اصلی معمولاً در میان آنها گم می شود از تو نام برده شود ، اگر نخواهی (واقعاً نخواهی) که مثل آنها در حضورت رفتار شود (کاری که هم اکنون رایج است) از این نوشته نه تنها نباید ناراحت شوی بلکه باید خوشحال ، ممنون و عمیقاً سپاسگزار باشی .

می بینی! من هنوز همان سعید باقی مانده ام، با همه بدی ها و خوبی هایم، پس من این مطالب را به تو به عنوان "مسئول اول سازمان" یعنی کسی که باید پیش و بیش از همه مورد سؤال و پرس و جو قرار گیرد می نویسم، آخر عقل زمینی و شورشگر من (و نه عقل بازاری) از "مسئول بودن" نه مزایای مادی و معنوی و نه تشخیص اجتماعی (حتی نوع پیچیده آن) و نه پاسخ داده به آسمانی ها × (آن گونه که مهدی ابریشمچی طی سخنرانی علنی در مورد تو و مریم گفت) که توانایی مورد سؤال قرار گرفتن و آمادگی پاسخ دادن آن هم به زمینی های فضول و حقیر را می فهمد.

× مهدی ابریشمچی طی سخنرانی در درون سازمان گفت که رهبری تنها به خدا پاسخ گو است و بس.

زمانی در یک سخنرانی ضمن پرداختن به افراد و گروه هایی گفتی: "آنها بیش از این کوپن ندارند." نمی دانم در دستگاه ارزش گذاری کنونی سازمان که تو مسئول اول آن هستی من چقدر کوپن دارم و آیا اصلاً کوپن دارم یا نه؟ اما این را می دانم و خوب می دانم که "نظام کوپنی" (خواه نوع اقتصادی و خواه نوع سیاسی آن) باید از ریشه و بنیاد برافتد و بر آن مصمم هستیم، "نظام کوپنی" (هم سیاسی و هم اقتصادی) محصول رژیم خمینی است، آن جمله تو نیز از چنان فرهنگی متأثر بود (به یاد بیاوریم که نخست وزیر خمینی در ابتدای صدارتش این جمله را بسیار تکرار می کرد).

بنابراین از آنجا که نمی خواهیم دیده شود که نه تنها در جلسات و نشست های بزرگ که در خلوت و در برابر تک تک خواهران و برادران و حتی در محیط خانواده، همان گونه با احتیاط سخن گفته شود که در حضور جواسیس و چشم و گوش های دشمن ضد بشری ×.

× جاسوسی افراد سازمان و حتی همسران از یکدیگر تحت عنوان "گزارش نویسی به مسئول" انجام می گیرد، این مسئله از زمان انقلاب ایدئولوژیک ابعادی بسیار گسترده یافت و هم اکنون با شدتی به مراتب بیشتر اعمال می شود

از آنجا که نمی خواهیم بزرگی آسمان را تنها به همان اندازه که از دهانه چاه مشاهده می کنیم بدانیم و از آنجا که نمی خواهیم از همسایگان مان و تجربیات شان فقط آواز خروس ها و یا عوعوی سگهای آنها را بشنوم و از آنجا که نمی خواهیم سرنوشت ما (سازمان و انقلاب) به سرنوشت انقلاب های شکست خورده بیانجامد و پیش از آن که ما از تجربیات دیگران بیاموزیم تنها به تجربه ای دیگر در تاریخ بدل شویم و بالاخره از آنجا که نمی خواهیم همه راه ها تنها به "رم" یا به "قم"، به تهران و یا به هر جای دیگر ختم شود، این مطالب را برایت می نویسم.

باشد تا مصداق گفته آن فیلسوف نگردی که گفت: "اگر به سخنان هر دو طرف گوش فرا دهی دنیا بر روی تو روشن خواهد شد ولی هر گاه فقط به گفته های یک طرف (در اینجا طرف اصلی خودت هستی) توجه کنی آن وقت در جهل و تاریکی ابدی خواهی ماند."

گرچه تردید دارم که مشکل تو در حال حاضر تضاد علم و جهل یعنی "دانستن" و "ندانستن" باشد، اما از من گفتن، حال تو خود دانی و مسئولیت ها و پاسخ هایت.

هدف از مبارزه:

امامت مسعود رجوی، نه آزادی و نه عدالت اجتماعی

اما بعد.....

آیا این خود تو نبودی که در جایی گفتی و نوشتی: "ما انسانیم و باید خود را بسازیم همچنان که فرد من و شما را هیچ کس غیر از خودمان نمی تواند آزاد کند؟"

آیا هنوز هم بر آن گفته خود هستی؟ هیچ کس به راستی هیچ کس است، من جمله خود تو را هم شامل می شود؟ اگر این طور است هاله نورانی دور سر تو برای چیست؟ آن همه ستایش و تمجید خدا گونه که بیرون از خودمان تنها بخشی از آن را می بیند و البته فرار کرده و می کند برای چیست؟

یکی تو را تنها پاسخگو به خدا می داند، دیگری از اولیاء و انبیاء و سومی می گوید اطاقی که در آن عکس تو نباشد نماز ندارد، آن همه قرآن به سر گذاشتن ها در شبهای احیاء و همچون امامان و پیغمبران نام تو را بر زبان آوردن و "به مسعود و به مریم" گفتن ها × آن همه پا بوسیدن ها، آن همه در گوش بچه های تازه به دنیا آمده نام تو را خواندن برای چه است و چه معنی دارد؟ در زمینه هایی به بیش از بیست سال پیش "رجعت" کرده ایم.

× یعنی سوگند دادن خدا به مسعود و مریم و تقاضای حاجت از خدا از طریق آنها، توضیح این که در بخشی از مراسم سنتی شیعه در شبهای احیاء ماه رمضان قرآن به سر گذاشته می شود و نام چهارده معصوم شیعه به ترتیب خوانده شده و خدا را به آنها سوگند می دهند: به محمد، به علی، به فاطمه و....

در ماه رمضان سال 1364 در ساختمان موسوم به سعادت در بغداد در مراسمی با حضور عباس داوری و محمد حیاتی اعضاء دفتر سیاسی آن موقع سازمان و چند صد نفر از اعضا و کادرها بعد از خاموش کردن چراغ ها و قرآن به سر گذاشتن و خواندن دعاهای سنتی در پایان نام چهارده معصوم در حالی که قرآنها به سر و افراد در خلسه ناشی از دعاها و تاریکی مطلق فرو رفته بودند از میان جمعیت این صدا برخاست که: " به مسعود و به مریم " و آنگاه جمعیت با احساسی مضاعف نسبت به سایر امامان به گریه و زاری و به سر و روی کوبیدن و تکرار این کلمات پرداختند .

مهمتر از همه آنکه همه سخنرانی های داخلی که " به نام تو " و نه " به نام خلق و به نام خدا " شروع شد چه بود ؟ آیا می شود گفت از آنها بی خبر بوده ای ؟ آیا باز هم قرار است " خلق " در روند تکالم تاریخ گمنام بماند و نام های مستعار حامل نیروهای محرکه تاریخ به شمار آیند ؟

آیا آن همه ستایش ها را اطرافیان بدون اجازه تو مرتکب می شدند یا خودت فرمان می دادی و می دهی ؟ می دانی و خودت بارها گفته ای که تئوری شاه خوبست اطرافیان بدند ، درست نیست ، زیرا هر شاه و امامی خود مشاوران و اطرافیان خود را انتخاب می کند .

اگر این طور است چرا صریحاً و رسماً از خودت انتقاد نمی کنی ، نظیر آنچه که بعد از شهریور 1350 کردی . ×

× مسعود رجوی در طول حیات سیاسی خود تنها یک بار رسماً و علناً از خود انتقاد کرده است ، آن هم بعد از ضربه شهریور سال 1350 در زندان در حالی که بنیگذاران و رهبران اولیه سازمان هنوز زنده بودند مضمون این انتقاد از خود که رجوی بعدها مانع از انعکاس گسترده آن شده بود این بود که وی صراحتاً اذعان می کند که دارای گرایشات رهبری طلبانه و موضع طلبانه بسیار قوی است .

راستی این کار چه ضرورتی داشت ؟ امام شدن تو را می گویم ، کدام مسئله مبرم اجتماعی را حل می کرد ؟ و حل کرد ؟ شنیده ام که بارها گفته ای " مسئله رهبری " را به خاطر ناشناخته ماندن آن (تو که قبل از آن هم کاملاً شناخته شده بودی) به عنوان مسئول اول ، به عنوان سخنگو و حتی به عنوان رهبر مجاهدین .

آیا گذشت سه سال از آن ماجرا × و بروز جریان و آثار منفی و بن بست آفرین در سطوح اجتماعی و حتی در درون تشکیلات کافی نیست ؟

× سه سال با توجه به تاریخ نگارش این مطلب است .

من معتقدم که پایین باید بتواند بدون ترس و لرز و بدون این که صد بار در ذهنش با خودش برای گفتن یا نگفتن و

یا برای چگونگی گفتن مطلبی دست و پنجه نرم کند ، بدون این که القاب آنچنانی نثار وی شود ، بدون این که لجن مال ، له و خورد شود ، بدون این که سرکوب تشکیلاتی شود ؛

بدون این که موضع تشکیلاتی اش بلافاصله مورد تردید و سؤال قرار گرفته و در گام بعدی تنزل کند ، بدون این که به عنوان یک شیوه کلاسیک یعنی تا همین اواخر از محل کارش به آشپزخانه ، گاهی اوقات به تلفن خانه و یا به ترابری و در مواردی هم آخر الامر به مدرسه × و اخیراً هم به جاهای دیگر منجمله اردوگاه رمادی عراق منتقل شود؛

× یک مورد خانمی را به مدرسه تبعید کرده بودند ، به عنوان ناظمه مدرسه ، که نه تنها خود فرزند نداشت و از این نظر کاملاً بی تجربه بود ، بلکه صریحاً می گفت من از بچه متنفرم .

(حتماً از بحث " اردوگاه " که توسط مهدی ابریشمچی توضیح داده شده و نوار آن هم موجود است خبر داری) ، آری بدون این شمشیرهای داموکلس تشکیلاتی که بعضی از آنها را بر شمردم ، پایین باید بتواند " انتقادات اساسی خود را (نه خرده ریز که گفتن و نگفتنش یکی است) بیان کند .

در گذشته های دور که تو هنوز زمینی بودی ، می خواندیم و آموزش می دیدیم که : " آنچه کادرهای پایین تر می گویند ممکن است صحیح یا غلط باشد ، ولی ما در هر حال باید آنها را مورد تحلیل قرار دهیم ، ما باید نظرات درست را بپذیریم و به نظرات نادرست هم گوش دهیم ، اشتباه است چنانچه به آنها اصلاً وقتی نگذاریم . "

و باز می خواندیم : " تربیت انبوه کثیری از افراد شایسته تنها در محیطی دمکراتیک امکان پذیر است . درباره آنچه که می دانیم سکوت اختیار نکنیم و گفتنی ها را برای خودمان نگه نداریم . " و بالاخره " هیچ کس را از جهت حرفی که زده است گناهکار ندانیم ، بلکه از گفته های او پند بگیریم . "

آیا واقعاً اکنون چنان فضایی بر سازمان و روابطش حاکم است ؟ سرنوشت دهها نفر از اعضای دفتر سیاسی ، مرکزیت ، معاونین مرکزیت و که خود تو لیست کاملی از آنها را داری و همگی هم مثل من افراد " ناباب " !! نبوده و هر کدام با توجیه و تمهیدی از مواضع خود طرد و یا پایین کشیده شده اند ، به این سؤال جواب منفی می دهند .

راستی آن گونه جابجایی ها ، آن گونه سیاه و سفید کردن کارها ، قبل از همه توهین به خواهران و برادرانی که با صدق و صفا و در منتهای خلوص و اعتماد در قسمت های گفته شده به کار و تلاش شبانه روزی مشغولند نبوده و نیست ؟

آیا " هدف " باقی ماندن افراد با ما است ؟ حتی اگر علت این باقی ماندن ترس از اعزام به اردوگاه های عراقی باشد؟ گفتم که زمان می گذرد اما متأسفانه " روش ها " به جای می مانند .

از این رو است که من اکنون و برای بار دیگر به صفتی که از گذشته های دور × تا کنون (یعنی از آن موقع که تو زمینی بودی و به همین دلیل در زندان شده و من در خیل مجاهدین بیرون زندان) جزء افتخاراتم بوده منتسب می شوم .

× اشاره ای است به خائن نامیده شدنم توسط جریان مارکسیست _ استالینیست در سال 1354 (خائن شماره 3) ، کلیشه آن اطلاعیه در قسمت ضمائم .

" خائن " و بعد هم گفته می شود : " سزای خیانت در سازمان های انقلابی اعدام است ، اما ما اعدام نمی کنیم . " می بینی ! تنزل محکومیت به حبس ابد همان گونه که در زمان شاه اتفاق افتاد ، گویا باز هم روش هاست که به جای می مانند .

دقیقاً نمی دانم ، هنگام خواندن این سطور بیشتر لبخندی آرام و رضایت بخش بر لب داری و یا واقعاً داری تعجب می کنی ، اما صدور این حکم غیابی در " اوور " که باید پرسید اولین صادر کننده آن کیست ، هم برای من و هم برای سازمان از جهات گوناگون جالب است .

می دانی ، من اصلاً به تکرار تاریخ معتقد نیستم ، اما سیزده _ چهارده سال پیش یعنی در سال های 1354 _ 1353 و (نه سال های 2504 _ 2503 شاهنشاهی ، آن گونه که نمایندگان تو × در آن جلسه شنبه " اوور " در آن سال ها تاریخ را این گونه می نوشتند و می خواندند و می زیستند) هم یک بار به لقب " خائن " مفتخر شده بودم ، خائن هایی که از فضا ! و بر حسب تصادف !! در آن موقع هم سزایشان اعدام بود .

× مقصود حسین مهدوی نماینده وقت شورای ملی مقاومت در پاریس است ، وی تا قبل از انقلاب 22 بهمن کمترین سابقه فعالیت سیاسی نداشت ، بعد از انقلاب بدون ارتباط ارگانیک با سازمان مجاهدین به استانداری زنجان منصوب شد .

به گفته خودش تا آذر سال 1360 یعنی بعد از گذشت 7 ماه از شروع مبارزه مسلحانه مجاهدین به مجلس جمهوری اسلامی تردد داشته است ، در زمستان همین سال به کردستان آورده شد و سپس مدتی را در طیف نیروهای هوادار سازمان در اسپانیا گذراند .

سر و کله او یک دفعه در ماجرای انقلاب ایدئولوژیک به عنوان " مرکزیت " پیدا شد ، خصیصه بارز وی گوش به فرمانی چاکر منشاخانه است ، یعنی تیپ کلاسیک مورد نیاز مسعود رجوی .

نمی خواهم مقایسه کنم و همانند هم نیست ، اما اعطای مجدد این مدال (البته باز هم غیابی) تا آنجا که به من مربوط است بیانگر این موضوع می باشد که می بینم هنوز هم همان گستاخ و شورشگر سال های 53 _ 54 هستم و هنوز هم آماده ام بر عدم قبول چیزی که آن را غیر اصولی و انحراف از اصول می دانم بهایی تا حد ملقب شدن به لقب " خائن " را بپردازم .

اما برای سازمان نه بهتر است به جای سازمان حرف نزده و آن را طبق معمول به خود تو واگذار کنم ، در اینجا با تفاوتی که گفتم بین دادگاه این بار و آن بار می بینم چیزی ندارم جز این که بگویم : " از صمیم قلب آرزو می کنم ای کاش من به خطا رفته باشم و نه سازمان ."

باور کن ! اگر هم اکنون و بعد از آنچه که طی این مدت بر من روا شد باز هم از من بپرسند : کدام برایت پذیرفتنی تر است ؛ خائن نامیده شدن خودت ؟ یا به این روز افتادن سازمان ؟ حتماً دومی را انتخاب نمی کنم .

آخر انحراف من خودم و طیف محدودی را در بر می گیرد ، اما در مورد تو که متأسفانه سازمان مترادف تو شده است ، مطلوب یا نامطلوب به سرنوشت و آمال و آرزوهای تعداد بسیاری لطمه می زند .

هم از این رو است که طی یک سال و چند ماه تبعید اجباری از رادیو مجاهد به کمک عدم صداقت ، دروغ و کلک آشکار بر من تحمیل شد ، بارها آرزو کردم ای کاش اشتباه کرده باشم .

اما هر روز که گذشت و به خصوص در این اواخر می دیدم و می بینم علائم و نمونه ها بسا فراوان تر از آن است که حتی با خوش بینانه ترین باورها هم بشود آنها را نادیده گرفت .

آخر ما و من جمله من برای آزادی ، برای عدالت اجتماعی ، برای امحاء هر گونه ظلم و تبعیض ، برای مساوات ، برای برابری ، برای برادری ، برای مبارزه با امپریالیسم ، برای استقرار جامعه ای دمکراتیک ، آزاد و مستقل و بالاخره برای نفی نهایی استثمار انسان از انسان علیه رژیم شاه و بعد هم علیه رژیم خمینی شوریده و به آنها نه گفته و به جنگ شان رفته بودیم .

اما اکنون به نظر می رسد ، دعوا آن هم تمام دعوا تنها بر سر رهبری غصب شده "مسعود" توسط " خمینی " است ، همین و بس . شعارها و روش ها که این گونه می گویند .